روباه و زاغ

زاغکی قالب پنیری دید به دهن بَرگرفت و زود پرید

بر درختی نِشست در راهی که از آن می گذشت روباهی

روبه پُر فریب و حیلت ساز رفت پای درخت و کَرد آواز

گفت: بَه بَه چه قدر زیبایی! چه سَری چه دُمی عجب پایی!

پَر و بالت سیاه رنگ و قشنگ نیست بالاتر از سیاهی، رنگ!

گرخوش آواز بودی و خوش خوان نَبُدی بهتر از تو در مُرغان

زاغ می خواست قارقار کُند تا که آوازش آشکار کُند

طُعمه اُفتاد چون دهان بِگشود روبَهَک جَست و طُعمه را بِرُبود

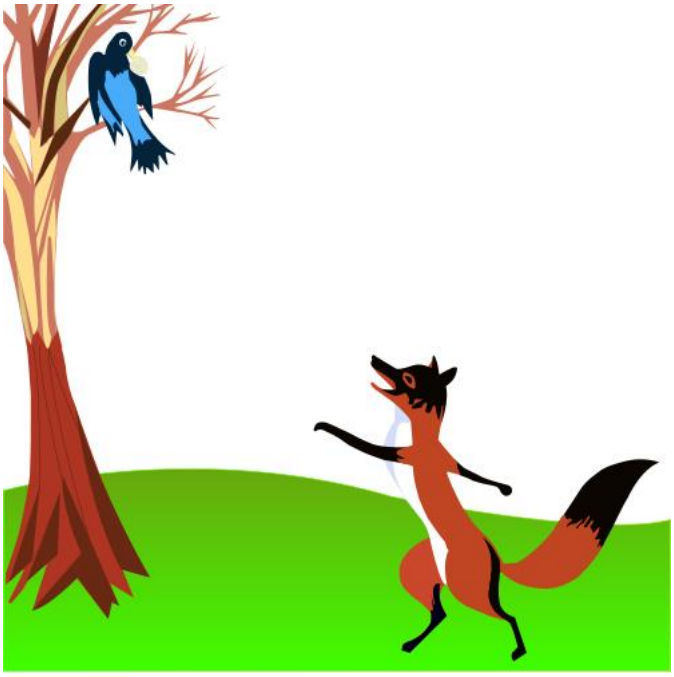

شعر از حبیب یغمایی